

پانوراما (۸)

فِدر
یا شوهر متمول



ادبیات جهان - ۱۷۳

رمان - ۱۴۸

سرشناسه: استاندال، ۱۷۸۳-۱۸۴۲ م.
عنوان و نام پدیدآور: فدر یا شوهر متمول/استاندال؛ ترجمهٔ مریم خراسانی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۴۳ ص.
فروست: پانوراما؛ ۸.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۲۹-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Féder ou Le Mari d'argent.
موضوع: داستان‌های فرانسه - قرن ۱۹ م.
موضوع: French fiction -- 19th century
شناسه افزوده: خراسانی، مریم، ۱۳۴۲ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ۲۱۶۱/ف۴ ۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۷
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۲۰۵۲۴۷

فِدرِ
یا شوهر متمول



استان‌دال
ترجمهٔ مریم خراسانی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Féder ou Le Mari d'argent
Stendhal

Éditions Gallimard, 1982

این داستان بلند از مجموعه داستان‌های صورتی و سبز،
مینادو وانگل و داستان‌های دیگر انتخاب شده است.



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

استاندال

فدر یا شوهر متمول

ترجمه مریم خراسانی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ پژمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲ - ۴۲۹ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISSN: 978-600-278-429-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۲۰۰۰ تومان

یادداشت ناشر

دانشجویی که سال‌ها پیش از قیمت بالای کتاب به تنگ آمده بود و آرزوی داشتن کتابخانه شخصی لحظه‌ای دست از سرش برنمی‌داشت، هرگز فکرش را هم نمی‌کرد ایده‌اش بعدها به مجموعه‌ای ارزشمند تبدیل شود؛ مجموعه‌ای که حالا پس از گذشت یک دهه و اندی تعداد عناوینش به عدد پانصد نزدیک شده است. آن دانشجوی بی‌پول علاقه‌مند به ادبیات ناامید نشد و شروع کرد به خریدن کتاب‌های جیبی کم‌حجم و ارزان‌قیمت انتشارات گالیمار و چیدن باریکه‌های سفید یک‌شکل و یک‌اندازه کنار هم. به این ترتیب او پایه‌گذار مجموعه‌ای شد به نام Folio 2€؛ مجموعه‌ای متشکل از تک‌داستان، مجموعه داستان یا بخش‌هایی از شاهکارهای ادبی جهان با قیمتی اندک. هدف این مجموعه خلاصه شده بود در قرار دادن داستان‌ها یا رمان‌های کوتاه یا بخش‌هایی از رمان‌های چندجلدی و گرانبها در دسترس همگان با این امید که خواننده، پس از مطالعه قطعه یا داستان‌های انتخاب‌شده، برای خواندن دیگر آثار نویسنده اشتیاق پیدا کند. اریک فیتوسی از کتابفروش‌های لیون ادعا کرده که بارها پیش آمده خواننده‌ای پس از خرید یکی از کتاب‌های این مجموعه، بازگشته، تشکر کرده و دیگر آثار نویسنده مورد نظر را خریده است. ناگفته نماند این طرح مخالفانی نیز داشته که مدعی بوده‌اند ممکن است کسی با خواندن بخش‌های انتخاب‌شده از یک رمان، دیگر سراغ اصل اثر نرود و مطالعه تک‌داستان‌ها ممکن است میل

خواندن مجموعه آثار نویسنده را در مخاطب از بین ببرد. پاسخ آن‌ها چیزی نبود جز: «خواندن گزیده‌ای از آثار به مراتب بهتر از نخواندن آن‌هاست.»

از سوی دیگر، به‌رغم ضرباهنگ سریع زندگی امروز، اوقات ما پر است از فراغت‌های کوتاه و فرصت‌های طلایی. اتاق انتظار پزشک و صف بانک و وقت‌هایی که توی تاکسی و مترو می‌گذرانیم، می‌تواند وقف سرک کشیدن از پنجره‌ای کوچک به جهان عجیب شاهکارهای ادبی شود. نیز، بارها اتفاق افتاده که تلاش کرده‌ایم مطالعه‌ی یکی از این شاهکارها را آغاز کنیم اما به دلیل هیبت اثر، نداشتن زمان کافی یا همگام نشدن با حال و هوای داستان از این کار بازمانده‌ایم. در این مواقع دسترسی به گزیده‌ای خوشخوان و مناسب می‌تواند جرئت و شوق مطالعه‌ی آثاری را که خواندنش کاری شاق به نظر می‌رسید در ما برانگیزد.

گروه انتشاراتی ققنوس، پس از تجزیه و تحلیل اهداف مجموعه Folio 2€، تصمیم گرفت امکان کسب چنین تجربه‌ای را برای مخاطبان ایرانی نیز فراهم کند. پس، انتشارات گالیمار را از تصمیم خود مطلع ساخت و چندوچون گرفتن کپی‌رایت آثار را جویا شد. ناشر فرانسوی علاقه‌ی بسیاری به انتشار این مجموعه در ایران نشان داد؛ اما از آن‌جا که بعضی آثار به نویسندگان غیرفرانسوی تعلق دارند و از زمان مرگ بعضی‌شان بیش از پنجاه سال گذشته، خود را تنها مسئول واگذاری حق نشر نویسندگان معاصر فرانسوی معرفی کرد. نام مجموعه را نیز در انحصار خود دانست و اجازه نداد این مجموعه با همان نام منتشر شود. بنابراین ناشر این مجموعه را با عنوان پانوراما تقدیم مخاطبان می‌کند و تصمیم دارد جدا از گرفتن اجازه انتشار آثار معاصر فرانسوی، کتاب‌های دیگری نیز به این مجموعه اضافه کند. هدف این مجموعه چیزی نیست جز همان جمله معروف: «خواندن گزیده‌ای از آثار به مراتب بهتر از نخواندن آن‌هاست.»

هانری بیل^۱ در ۲۳ ژانویه ۱۷۸۳ در خانواده‌ای سرمایه‌دار و مرفه در گرنوبل به دنیا می‌آید. در هفت‌سالگی مادرش هنگام وضع حمل جان می‌سپارد. او، که دانشجویی ممتاز است، رتبه نخست ادبیات را در دانشکده مهندسی گرنوبل از آن خود می‌کند و سپس در ریاضیات نیز موفقیت‌هایی به دست می‌آورد. اواخر سال ۱۷۹۹ به پاریس کوچ می‌کند و در وزارت جنگ تحت ریاست یکی از پسرعموهایش مشغول کار می‌شود. سپس به ارتش فرانسه در ایتالیا می‌پیوندد و در کمال شگفتی و حیرت، ایتالیا را کشف می‌کند. در بازگشت به پاریس به محافل اشرافی راه می‌یابد، با این امید جاه‌طلبانه که در مشاغل بانکی کسب ثروت کند، همزمان برای تئاتر هم مطلب می‌نویسد. عاشق هنرپیشه‌ای می‌شود به نام ملانی گیلبرت^۲ اما وقتی ملانی او را در سال ۱۸۰۶ ترک می‌کند، این بار در پروس به ارتش ملحق می‌شود و در شهر کوچک استاندال اقامت می‌گزیند. چند سال بعد به پاریس بازمی‌گردد و در آن‌جا زندگی درخشانی را سپری می‌کند و با آنژلین بُرتیر^۳ خواننده رفاقتی به هم می‌زند. دوباره پس از اقامت کوتاهی در ایتالیا به ارتش ناپلئون در روسیه می‌پیوندد و در عقب‌نشینی نیروها

1. Henri Beyle

2. Mélanie Guilbert

3. Angéline Bereyter

شرکت می‌کند، و در نهایت یأس و افسردگی شاهد سقوط ناپلئون می‌شود. به میلان می‌رود و هفت سالی آن‌جا می‌ماند. در سال ۱۸۱۷، در کمال بی‌اعتنایی به آن حجم عظیم وقایع پشت سر نهاده، کتاب تاریخ نقاشی در ایتالیا را چاپ می‌کند، که از چند سال قبل مقدمات نگارش آن را فراهم کرده بوده است. پس از آن، او که زندگی احساسی پرشور و آشفته‌ای دارد، رساله‌ای فلسفی به رشته تحریر درمی‌آورد به نام از عشق؛ شرح دقیق و کامل تمامی احساساتی که میلی قوی به نام عشق را برمی‌سازند. کمی بعد در ایتالیا به خاطر عقاید جمهوری خواهانه‌اش احساس ناامنی می‌کند و ناچار به ترک میلان می‌شود، و به پاریس برمی‌گردد، در هیئت مردی شیک‌پوش، عالم‌نما و متظاهر. در سال ۱۸۲۳ راسین و شکسپیر را چاپ می‌کند که با استقبال خوبی مواجه نمی‌شود، این کتاب نظری، که همسنگ مقدمه نمایشنامه کرامول و ویکتور هوگو است، مانیفست مکتب رمانتیسیم را پی می‌ریزد. سال بعد دلدادۀ کنتس کلمانتین کوریال^۱ می‌شود. پس از جدایی‌شان در سال ۱۸۲۷ اولین رمانش، ارمانس، را می‌نویسد تا جان ملولش را تسکین دهد. مخاطبان روی خوشی به این رمان نشان نمی‌دهند. پس از این‌که کنسول تریست^۲ می‌شود، سرخ و سیاه را به پایان می‌رساند و زندگی ژولین سورل بلندپرواز و جاه‌طلب که روی چوبه دار تمام می‌کند در سال ۱۸۳۰ به بازار می‌آید. سپس به مقام کنسولی در چیویتاوکیا^۳ گمارده می‌شود و چون زندگی در آن‌جا کسالت‌بار است، روزهای زیادی را در رم می‌گذراند و در آن‌جا مقدمات نگارش داستان‌های ایتالیایی را آماده می‌کند. در سال‌های بعد لوسین لوون و اتوبیوگرافی‌اش زندگی هنری برولار

1. Clémentine Curial

۲. Trieste: بندری در ایتالیا بر ساحل دریای آدریاتیک. — م.

۳. Civitavecchia: بندر کوچکی در حوزه کلان‌شهر رم. — م.

را می‌نویسد. در بازگشت به پاریس، طی پنجاه روز صومعهٔ پارم را خلق می‌کند؛ چشم‌انداز سترگ سیاسی و عاشقانه‌ای بر بستر تاریخی لشکرکشی ارتش ناپلئون به ایتالیا. در بازگشت به ایتالیا برای انجام دادن مأموریتی، اولین حملهٔ قلبی به او دست می‌دهد. بیمار و رنجور به پاریس بازمی‌گردد و در ۲۳ مارس ۱۸۴۲ فوت می‌کند. پیکرش را در قبرستان مونمارتر دفن می‌کنند.

فِدر، از جوانان رعنا و خوش سیمای ماری، در هفده سالگی از خانه پدری طرد شد، او مرتکب خطایی نابخشودنی شده بود؛ عقد کردن زنی از هنرپیشه‌های «گران تئاتر». پدرش آلمانی‌ای مقید به شئونات اخلاقی بود و تاجری بسیار ثروتمند که سال‌ها پیش از این در ماری رحل اقامت افکنده بود، روزی بیست بار به ولتر و طنز فرانسوی لعنت می‌فرستاد، و شاید آنچه بیش از همه در ازدواج عجیب پسرش به دلش سنگین می‌آمد گفته‌های سبکسرانه پسرش به سبک و سیاق فرانسوی‌ها بود که با واگویی آن‌ها سعی داشت ازدواجش را توجیه کند.

گرچه فدر در دویت فرسخی پاریس به دنیا آمده بود، به تبعیت از مد زمانه، تجارت را علناً تحقیر می‌کرد، ظاهراً از آن رو که تجارت حرفه پدرش بود، و در وهله بعد، از آن‌جا که با دیدن چند تابلوی خوب قدیمی در موزه ماری حظ وافری می‌برد، و برخی از تابلوهای مزخرف مدرن، که دولت حواله‌شان می‌دهد به موزه‌های شهرستان‌ها، نفرتش را برمی‌انگیخت، امر به او مشتبه شده بود که هنرمند است. یگانه خصلتی که او را شبیه هنرمندی واقعی می‌کرد خوار و حقیر شمردن پول بود، و این نفرت بیشتر از آن روی بود که

از کار اداری و گرفتاری‌های شغلی پدرش احساس انزجار می‌کرد: تنها زحمت‌ها و دردهای مشهود آن را می‌دید. فدر پدر، که همیشه علیه خودپسندی و سبکسری فرانسوی‌ها داد سخن می‌داد، به شدت حواسش بود جلوی پسرش دستش رو نشود، خاصه آن زمان که شرکایش پس از سامان دادن چند معامله آبدار، که از ذهن این آلمانی پیر تراوش کرده بود، می‌آمدند تا سهمش را بدهند و در این حال کلی تعریف و تمجید نثارش می‌کردند و او از شادی خودپسندانه‌ای که این تملق‌ها در او برمی‌انگیخت در پوست خود نمی‌گنجید. آنچه خشم این آلمانی پیر را برمی‌انگیخت آن بود که، با وجود موعظه‌های اخلاقی او، شرکایش سود حاصله را فوراً صرف عیش و عشرت در خانه‌های بیلاقی‌شان در خارج از شهر، بازی درخت عشق^۱ و دیگر لذت‌های جسمانی می‌کردند. برای او، که در پستوی دکانش خودش را حبس می‌کرد، یک جلد کتاب فلسفی^۲ و پپی گنده جایگزین تمام لذات دنیوی می‌شد، و این چنین بود که ثروتی چندمیلیونی به هم زد. وقتی فدر عاشق امیلی^۳ بازیگر جوان هفده‌ساله‌ای شد که تازه کنسرواتوار را تمام کرده و در نقش ملوان کوچولو خوش درخشیده بود، فقط دو کار ازش برمی‌آمد: اسب‌سواری و نقاشی پرتره‌های مینیاتوری. پرتره‌هایش شباهتی تکان‌دهنده با مدل داشتند، و نمی‌توانستی منکر این قابلیت خاص بشوی. تنها امتیازی که می‌توانست ادعاهای هنری آفریننده‌اش را اثبات کند، این بود که پرتره‌ها همیشه بسیار زشت بودند و شباهتشان وقتی به چشم می‌آمد

۱. قسمی بازی زنده و دسته‌جمعی که سرگرمی مردان و زنان اشرافی آن دوره بوده است. ظاهراً مردان روی درختی می‌نشستند و سرگرم کاری می‌شدند و زن‌ها زیر درخت سعی می‌کردند به انحاء مختلف حواس مردها را پرت و به خود معطوف کنند. — م.
 ۲. Steding: کلمه‌ای که استاندال ترجیح می‌دهد در توصیف فیلسوفان آلمانی به کار برد، از آن جهت که نظریه‌های ابهام‌آمیزشان مقبول طبعش نبوده است.

که نقایص جسمی مدل را به شکلی اغراق‌آمیز برجسته می‌کردند. میشل فدر، مدیر بسیار سرشناس شرکت میشل فدر و شرکا، تمام روز در ستایش برابری ذاتی انسان‌ها سخن می‌راند، اما هرگز نتوانست از سر تقصیر پسر یکی یکدانه‌اش که با هنرپیشه‌ای درجه دو وصلت کرده بود بگذرد. مشاور حقوقی شرکت، که مسئول به اجرا گذاشتن سفته‌های بی‌محل مشتریان شرکت بود، به گوش او رساند که ازدواج پسرش تنها با شهادت یک کشیش فرقه کبوشی اسپانیایی رسمیت یافته است (در جنوب فرانسه هنوز کسی زحمت رفتن به شهرداری برای ثبت ازدواج را به خود نداده بود)؛ میشل فدر، متولد نورمبرگ^۱ و کاتولیکی متعصب، مثل تمام بایرنی‌ها، هر پیوند ازدواجی را که مطابق شعائر مسیحی منعقد شده باشد فسخ‌نکردنی می‌شمرد. این فیلسوف‌مآب آلمانی بسیار از خودراضی وقتی دریافت ضرب‌المثلی دربارهٔ او در مارسِی ورد زبان‌ها شده است، آزرده‌خاطر شد:

«مایه‌دارِ بایرن، جناب فدر،

واسه ملوان کوچولو شده پدرشوهر.»

او که خود را آماج این سوءقصد تازه طنز فرانسوی می‌دید اعلام کرد، مادامی که در قید حیات است، خوش ندارد چشمش به پسرش بیفتد. بعد هم برای پسرش هزار و پانصد فرانک فرستاد و به او امر کرد که دیگر هرگز دور و بر او آفتابی نشود.

فدر با دیدن هزار و پانصد فرانک از شادی به هوا جستی زد. با تحمل زحمات و مشقتی توصیف‌ناپذیر خودش هم موفق شد مبلغی تقریباً به همان اندازه جور کند، و فردای آن روز عازم پاریس شد، و به مرکز تفکر و تمدن رفت، به اتفاق ملوان کوچولو که از دیدار دوبارهٔ پایتخت و دوستانِ کنسرواتوار ذوق‌زده شده بود.

چند ماه بعد، فدر زنش را که دختر کوچکی برایش به یادگار

1. Nuremberg

گذاشته بود از دست داد. او تصور کرد که باید این دو حادثه مهم را به اطلاع پدرش برساند، اما چند روز بعد خبردار شد که میشل فدر ورشکست شده و فراری است. ثروت بی‌اندازه گویی عقل او را زایل کرده بود، این مرد از خودراضی آرزو داشت نوعی ملافه تولید فرانسه را در مالکیت انحصاری خود درآورد و دستور دهد در حاشیه قماش‌ها این جمله را به آلمانی برودری دوزی کنند: فدر فون دوپچلند (فدر آلمانی)، و بعد ملافه‌ها را، که طبعاً به نام ملافه‌های فدر در بازار عرضه می‌شدند، دو برابر قیمت فعلی بفروشد و با این کار نام خودش را تا ابد در تاریخ جاودانه کند. این ایده، که کم و بیش فرانسوی‌مآبانه بود، مرد را به ورطه ورشکستگی کامل کشاند، و در این میان قهرمان ما، فدر پسر، تا سر جنبانند دید با هزار فرانک قرض و یک دختر کوچولو، در دل پاریسی که اصلاً نمی‌شناسد، ویلان و سرگردان مانده است، جایی که فدر سیمای هر واقعیتی را با خیالات واهی درمی‌آمیخت، اوهامی که زائیده دوشیزه خیالش بود.

تا آن زمان فدر تنها مردی پرمدعا بود، و در عمق وجودش مغرور از ثروت پدری. اما خوشبختانه ادعای او، این‌که روزی هنرمندی مشهور خواهد شد، انگیزه‌ای شد تا با عشق و علاقه آثار مالوازییا،^۱ کندیوی^۲ و دیگر تاریخ‌نگاران نقاشان بزرگ ایتالیا را بخواند. اغلب این نقاشان کم و بیش افرادی تهیدست بودند، نه اهل هیاهو، نه اهل خودنمایی، و از قضا بداقبلانی بودند همیشه مقروض؛ و فدر، بی‌آن‌که به این نکته اندیشیده باشد، این ایده را دنبال می‌کرد که زندگی مملو از عشق‌های سوزان را زندگی‌ای نسبتاً سرشار از خوشبختی به شمار آرد، و با نداری و البسه فقیرانه بسازد.

1 Malvasia

2. Condivi

فدر در زمان مرگ همسرش در آپارتمان کوچک مبله‌ای در طبقه چهارم خانه آقای مارتینو^۱ زندگی می‌کرد. آقای مارتینو کفاش شریف و مرفهی بود که در کوچه تبو^۲ مغازه داشت، ولی جز این حرفه افتخار دیگری هم داشت: و آن انتصاب به مقام سرجوخه گارد ملی بود. طبیعت بی‌مروت به آقای مارتینو قد و قامتی برازنده خدمت نظام ارزانی نکرده بود، حدود چهار فوت و ده پوس^۳ قد داشت؛ اما کفاش هنرمند توانسته بود این عیب آزاردهنده را بپوشاند: برای خودش چکمه‌های پاشنه‌بلندی دوخته بود به سبک لویی چهاردهم با دو پوس ارتفاع، و طبق عادت یک کلاه نظامی پشمی به ارتفاع دو فوت و نیم هم سرش می‌گذاشت. پس، مزین به این زین و یراق، بخت به او روی خوش نشان داد و در یکی از شورش‌های پاریس گلوله‌ای به بازویش اصابت کرد. این گلوله به مشغله ذهنی و همیشگی او تبدیل شد، و شخصیتش دگرگون شد و مردی شد با افکاری والا و نجیب. وقتی فدر زنش را از دست داد، چهار ماه اجاره به مارتینو بدهکار بود، یعنی سیصدویست فرانک. کفاش به او گفت:

«شما مرد بخت‌برگشته‌ای هستید، اصلاً نمی‌خواهم شما را برنجانم. یک نقاشی از من ملبس به اونیفرم بکشید، با کلاه صاحب‌منصبی‌ام، تا حساب و کتابمان پاک شود.»

تمام مغازه‌های آن حول و حوش دست به تحسین این پرتره زدند که شباهت زشتی با اصل داشت. سرجوخه آن را گذاشت درست پهلوبه‌پهلوی آینه بدون قلع که به تبعیت از مد انگلیسی توی ویتترین مغازه‌ها می‌گذارند. تمام گروهانی که سرجوخه جزء آن بود این نقاشی را دیدند و تحسین کردند، و چند تن از اعضای گارد ملی این

1. Martineau

2. Taitbout

۳. pouce: واحد طول، معادل ۲۵/۴ میلیمتر. — م.

فکر درخشان در ذهنشان جرقه زد که موزه‌ای در شهرداری ناحیه‌شان تأسیس کنند. قرار شد این موزه پرتره کسانی از گارد ملی را به نمایش بگذارد که افتخار داشته‌اند در نبردها کشته یا مجروح شوند. این رسته دو مجروح دیگر هم داده بود، فدر پرتره‌های آن‌ها را هم کشید با شباهتی کراحت‌آمیز شبیه کاریکاتور، و وقتی زمان پرداخت حق‌الزحمه فرارسید، پاسخ فدر این بود: همین افتخار برایش بس که چهره دو شهروند بزرگ را نقش زده است. این اظهارات دروازه ثروت و مکنت را به رویش گشود.

فدر، که خصایل آدم‌های بانزاکت و مبادی آداب را همچنان حفظ کرده بود، شهروندان شریف و درستکار را مخاطب قرار می‌داد و مجیزشان را می‌گفت ولی در خفا ریشخندشان می‌کرد؛ اما تکبر آزمندانۀ این قهرمانان تمام تعارفات را باور می‌کرد. چند تن از اعضای گارد ملی رسته، و بعد هم گردان پیاده‌نظام، این‌گونه استدلال می‌کردند: «ممکن است مجروح بشوم، حتی چون صدای شلیک تأثیر عجیبی رویم می‌گذارد و مرا به اعمال متهورانه وامی‌دارد، به احتمال زیاد ممکن است یک روز خودم را به کشتن بدهم، پس برای این‌که سری توی سرها دریاورم لازم است پرتره‌ای از من کشیده شود و آماده و دست‌به‌نقد باشد، تا بشود آن را در موزه افتخارات لژیون دوم نمایش داد.»

فدر تا قبل از ورشکستگی پدرش هرگز به خاطر پول پرتره نکشیده بود؛ و حالا در عین تنگدستی اعلام کرد که برای پرتره‌هایش از آدم‌های معمولی صد فرانک می‌گیرد و از اعضای شجاع گارد ملی فقط پنجاه فرانک. این اعلان رسمی نشان می‌داد که فدر پس از ورشکستگی پدرش چشمش باز شده و راه و رسم زندگی را آموخته و از تظاهر آمیخته به نخوت هنرمندان روی گردانده است. چون اخلاق و رفتاری بسیار ملایم داشت، دعوت از نقاش جوان باب شد،

به این صورت که افراد لژیون او را شام دعوت می‌کردند تا نقاش دست به کار کشیدن پرتره‌شان شود و بدین ترتیب رئیس خانواده به جاودانگی اسم و رسم خود یقین راسخ می‌یافت.

سیمای فدر زیبا، متناسب و ظریف بود، از آن چهره‌ها که اغلب در مارس می‌بینیم، علی‌رغم زمختی‌های پرووانس^۱ فعلی که با وجود گذشت چندین قرن هنوز ما را یاد سیمای یونانی اهالی فُسیه^۲ بنیان‌گذاران شهر، می‌اندازد. زنان لژیون دوم خیلی زود مطلع شدند که نقاش جوان با جسارتش خشم پدر را، که در آن زمان بسیار متمدول بوده، برانگیخته و با دختر جوانی وصلت کرده که جز زیبایی حسن دیگری نداشته. طولی نکشید که این داستان رقت‌انگیز به انواع شاخ و برگ‌ها آراسته شد و چنان ویژگی‌های رمانتیکی به خود گرفت که تا سرحد جنون پیش رفت. دو سه مرد نترس و بی‌باک از گردان مارتینو، اهل مارس، مسئولیت این امر را به عهده گرفتند که دیوانگی‌های عجیب و غریبی را که به خاطر این عشق بی‌همتا از قهرمان ما سر زده بود بازگو کنند، و فدر خود را ملزم دید که نزد زنان گردان موفقیت کسب کند؛ پس از این حکایت‌ها بود که او به چشم چند بانو از گردان پیاده‌نظام، و حتی از لژیون، دوست‌داشتنی به نظر رسید. آن موقع نوزده‌ساله بود و به کمک پرتره‌های کریهی که می‌کشید موفق می‌شد اجاره‌اش را سر وقت پردازد. یکی از این شوهرها، که فدر اغلب به بهانه تدریس طراحی به دو تا از دختر بچه‌هایش برای صرف شام به خانه‌شان می‌رفت، از قضا از پولدارترین کارپردازان اپرا از کار درآمد، و پای فدر را به عالم اپرا باز کرد.

فدر به تدریج می‌آموخت که عنان اختیارش را دست تخیلات

۱. Provence: ایالتی قدیمی در فرانسه. — م.

۲. Phocéé: نام شهری قدیمی در ایونیا (آسیای صغیر یونان باستان) که شهر مادرِ مارس می‌بوده است. — م.

لجام گسیخته نسپارد و به این اوهام وقعی ننهد، و ضمناً با شناخت انبوه ابتذال معمول و زمخت و بدان سان ظالمانه، که ادراکش دشوار است، راه و چاه را یاد گرفته بود! فدر از بانویی که بانی دعوت او به اپرا شده بود بسیار سپاسگزاری کرد، اما توضیح داد که به رغم عشق دیوانه‌وارش به موسیقی نمی‌تواند از این موقعیت بهره‌مند گردد، او از همان عبارتی که اغلب با ذوق خاصی به کار می‌برد استفاده کرد و گفت در روزگار نامرادی‌ها، یعنی از زمان مرگ زنش که عاشقانه با او پیوند زناشویی بسته بود، یکسر سرشک از دیدگان باریده و همچنان می‌بارد، و این باعث شده که چشمانش ضعیف شوند، و دیگر برایش مقدور نیست نمایش را از توی سالن، حالا هر ردیفی که باشد، ببیند: سالن نور تندی داشت. با این بهانه ساختگی، که بسیار موجه هم جلوه می‌کرد، فدر به منظورش رسید و سبب شد تا به پشت صحنه راه یابد، و دیگر امتیاز آن‌که توانست دلیرمردان لژیون دوم را به نحو فزاینده‌ای متقاعد کند که معاشرت زن‌هایشان با نقاش جوان هیچ خطری در پی ندارد. مرد جوان ماریسی‌ای ما، همان‌طور که بین مردم مصطلح است، چند اسکناس پانصدفرانکی ذخیره داشت، ولی از موفقیت‌هایی که نزد همسران کاسبکارها به دست آورده بود بسیار دل‌زده به نظر می‌رسید. تخیل هماره لجام‌گسیخته‌اش به او باورانده بود که خوشبختی را باید در وجود زنان نجیب‌زاده و فهیم جستجو کرد؛ یعنی زنانی که دست‌های زیبای سفید دارند، و آپارتمان مجللی در طبقه اول، و اسب‌هایی در تملک خود. با این تصورات روز و شب‌های پرشور و حالی را از سر می‌گذراند؛ شب‌ها را در سالن نمایش بوف^۱ یا در سالن‌های تُرتنی^۲ سپری می‌کرد و بالاخره بخش اعیان‌نشین سنت اونوره را برای سکونت برگزید.

1. Bouffes

۲. Tortoni: کافه‌ای در پاریس که در قرن نوزدهم پاتوق اهل ادب، هنرمندان و سیاستمداران بود. — م.

فدر، که از آداب و رسوم و مناسبات اجتماعی دوران لوئی پانزدهم به خوبی آگاه بود، می دانست ارتباطی طبیعی بین اپرا و مقامات بلندپایه رژیم سلطنتی وجود دارد. از سوی دیگر، در نقطه مقابل شاهد بود که دیواری مفرغی بین مغازه دارها و اشراف قد برافراشته است. وقتی به محفل اپرا راه یافت، از بین دو سه تن از استعدادهای درخشان نمایش و آواز، به جستجوی فردی برآمد که بتواند پایش را به محافل اشراف و بورژواها باز کند. نام روزالیندا^۱ به گوشش خورده بود، هنرمند معروف اروپایی: شاید سی و دو بهار را پشت سر گذاشته بود، اما هنوز بسیار زیبا بود. از وجود او نوعی اشرافیت ساطع می شد، و لطف و ملاحظتی که یافتنش بیش از پیش محال می نماید، و سه بار در ماه، چهار پنج تا از روزنامه های بسیار معتبر در وصف سبک زیبای لباس و رفتار و گفتار او قلم فرسایی می کردند. فدر، که امیدش را با شنیدن سخنان پرطمطراق اما سخیف کاسب های تازه به دوران رسیده از دست می داد، با طراحی سناریویی بسیار خوب و دقیق، که البته پانصد فرانک برایش آب خورد، تصمیمش را گرفت.

فدر، از یک ماه قبل و در همان حال که گارد ملی شرح نامرادی هایش را پشت صحنه ها برای دیگران باز می گفت، زمینه این آشنایی را هم بررسی می کرد و سرانجام درباره روش نیل به هدف عزمش را جزم کرد.

یک شب وقتی روزالیندا در باله مد روز هنرنمایی می کرد، فدر به شکل مناسبی در پناه درختانی که بخشی از دکور صحنه بودند ایستاده بود و، درست همزمان با فروافتادن پرده، از شدت هیجان غش کرد و از هوش رفت، و وقتی روزالیندا زیبا غرق در تحسین و کف زدن های تماشاچی ها به پشت صحنه رفت، دید همه سراسیمه به

سمت نقاش جوان می‌دوند، نقاشی که به خاطر بدبختی‌هایش زبازرد شده بود و وضعیت سلامتی‌اش موجب نگرانی همگان. روزالیند استعداد شگرفش را که به‌راستی در پانتومیم نظیر نداشت مرهون یکی از افراد بسیار تأثیرگذار در عرصهٔ تئاتر بود و رفتار و منش خود را هم مدیون پنج یا شش سینیور عالی‌مقامی که از اولین دوستانش بودند. او از سرنوشت این مرد جوان، که در جوانی آن‌همه مصیبت عظیم را تاب آورده بود، متأثر شد. در چهرهٔ فدر اشرافیت خاصی می‌دید، و داستان زندگی‌اش به نظرش خیال‌انگیز می‌آمد.

یکی از زن‌های سیاهی‌لشکر که شیشه‌های نمک را نزدیک صورت فدر گرفته بود به روزالیند گفت: «دستان را جلو ببرید تا ببوسد؛ به خاطر عشق شمامست که به این حال و روز افتاده. مرد بیچاره بی‌پول و مجنون است، به‌راستی نحسی دامنش را گرفته.»^۱

روزالیند غییش زد و خیلی زود با دست‌ها و بازوهای معطرشده از بهترین عطر مد روز برگشت. حتماً باید بگوییم که مرد جوان ماری‌ای یکهو از بی‌هوشی عمیق خود به درآمد و چهره‌ای بسیار رقت‌انگیز به خود گرفت؟ هرچند همان موقع هم از این‌که سه ربع ساعت چشم‌پسته و ساکت آن‌همه وراجی را تحمل کرده بود حوصله‌اش سر رفته بود، چشم‌هایش همچنان بسیار سرزنده و شرربار می‌درخشیدند. روزالیند آن‌قدر از این پیشامد متقلب شده بود که دلش خواست او را داخل کالسکه‌اش ببرد.

هر آنچه فدر در خیال تصور کرده بود جامهٔ عمل پوشید و کمتر از یک ماه پس از این نخستین دیدار، که سخت نیکو برنامه‌ریزی شده بود، عشق روزالیند آن‌سان دیوانه‌وار رخ می‌نمود که روزنامه‌های

۱. «کسی که ذاتاً بدشانس است و بخت با او سرلج دارد و به همین دلیل تنفرانگیز به نظر می‌رسد» (فرهنگ لغت روبر).

درجه دو از آن سخن می‌گفتند. روزالیند بسیار متمول بود، ولی از آن‌جا که انتخاب حرفه هنری در زن‌ها محافظه‌کاری‌های مالی را از بین می‌برد، تمایل داشت با فدر ازدواج کند. فدر به دوستش گفت: «شما سی، چهل، نمی‌دانم چندین هزار لیور عایدی سالانه دارید، و عشق من به شما برای تمام عمر تضمین شده است؛ ولی به گمانم در صورتی می‌توانم شرافتمندانه با شما ازدواج کنم که خودم هم لااقل نیمی از این مبلغ را جمع کرده باشم.»

«باید مسئولیت چند کار کوچک و کم و بیش کسالت‌بار را بر عهده بگیریم؛ البته اهمیتی ندارد، چون اگر به توصیه‌های من عمل کنی، فرشته عزیزم، و صبر داشته باشی، خواهی دید که تا دو سال دیگر تو را روی دوش خواهیم انداخت؛ پس از آن قیمت پرتره‌هایت را پنجاه لویی^۱ تعیین می‌کنی. چند سال بعدش هم کاری می‌کنم که عضو انستیتو^۲ بشوی؛ وقتی به قله این افتخار رسیدی، به من اجازه بده قلم‌موهایت را از پنجره به بیرون پرتاب کنم: همه می‌دانند تو ششصد لویی مستمری جمع کرده‌ای؛ پس ازدواج بر مبنای عشق تبدیل به ازدواجی منطقی خواهد شد؛ و طبیعتاً تو خود را مالک ثروتی بیشتر از بیست هزار اکو^۳ در سال خواهی یافت؛ زیرا من هم پس‌انداز خواهم کرد.»

فدر سوگند خورد که به تمام توصیه‌های او عمل کند.

«آن وقت شما مرا به چشم زنی فضل فروش و کسالت‌آور خواهید دید، نکند از من متنفر شوید!»

فدر به اعتراض گفت که فرمانبرداری‌اش همسنگ عشقش خواهد

۱. louis: پول طلا، معادل ۲۰ فرانک. — م.

۲. انستیتو یا بنیاد فرانسه معتبرترین نهاد دانشگاهی و فرهنگی فرانسه است که در سال ۱۷۹۵ بنیان‌گذاری شد. این نهاد دربرگیرنده فرهنگستان فرانسه، آکادمی‌های علوم، اخلاق و سیاست، هنرهای زیبا و زبان‌های باستانی است. — م.

۳. Ecu: نام سابق واحد پول اروپا قبل از انتخاب نام یورو در سال ۱۹۹۵. — م.

بود؛ یعنی بی‌نهایت. او تصور می‌کرد مسیر دشواری که قرار بود برایش علامت‌گذاری شود تنها راهی است که او را به سوی زن‌های اعیان و اشراف هدایت می‌کند، زنانی که در خیال خود موجوداتی فوق‌العاده زیبا و دوست‌داشتنی می‌دیدشان.

روزالیند آهی کشید و گفت: «خب، پس نقش زن فضل‌فروش را اجرا کنیم، نقشی خطرناک‌تر از تمام نقش‌هایی که تا به حال در زندگی‌ام بازی کرده‌ام؛ اما قسم بخور که هر وقت از دستم خسته شدی، فوراً بگویی.»

فدر جوری سوگند خورد که روزالیند حرفش را باور کرد. روزالیند ادامه داد: «خب، قبل از هر چیز، لباس‌هایت زیاده از حد زرق‌وبرق‌دار است. تو از مد لباس‌های شاد پیروی می‌کنی؛ یعنی نامرادی‌هایت را پاک فراموش کرده‌ای؟ تو باید همیشه همان مرد تسلی‌نیافتهٔ آملی زیبا، همسرت، باشی. اگر هنوز شهامت تحمل زندگی را داری، برای آن است که یاد و خاطره‌اش را که برایت به ودیعه گذاشته زنده نگاه داری. من برایت لباسی فوق‌العاده ممتاز و آبرومند تدارک خواهم دید که حتی اگر زمانی یکی از کمک‌سورچی‌های^۱ ما در صدد تقلید آن برآید، مایوس شود. هر روز پیش از آن‌که از خانه خارج شوی سرو و وضعت را از سر تا پا ورنده‌ای خواهم کرد، همان‌طور که یک ژنرال سرو و وضع سربازهایش را واری می‌کند. در مرحلهٔ دوم تو را مشترک روزنامهٔ کوتیدین^۲ و مجموعه آثار اولیای قدیس کلیسا خواهم کرد. وقتی پدرت نورمبرگ

۱. Jockey: به اسب‌سواران جلودار کالسکه اطلاق می‌شد که جامه‌ای زیبا و فاخر به تن می‌کردند. — م.

۲. *La Quotidienne*: روزنامهٔ شاهدوست‌های افراطی که در سال ۱۷۹۰ تأسیس شد. — م.

را ترک کرد، از اشراف بود: آقای فون فدر.^۱ در نتیجه تو هم در جرگه اشراف هستی؛ پس ایمان داشته باش. هرچند زندگی آشفته‌ای داشته‌ای، احساسات پرهیزکارانه را به حد کمال داری، و همین‌ها بعد از دواج ما را متبرک خواهد کرد. اگر می‌خواهی پرتره‌هایت را پنجاه لوئی بفروشی، هرگز و با هیچ بهانه‌ای نباید از وظایفت در مقام یک مؤمن مسیحی کوتاهی کنی؛ در این صورت آینده درخشانی در انتظار توست. انتظار دارم رفتاری کم و بیش کسالت‌بار در پیش‌گیری و در این راه موفق شوی، و من بر خود واجب می‌دانم در این زمینه راهنمایت باشم، می‌خواهم با دست‌های خودم آپارتمانی برایت دست و پا کنم؛ در آن‌جا زن‌های جوان را به حضور خواهی پذیرفت و طولی نخواهد کشید که به خاطر لذت ترسیم پرتره‌شان به دست مرد جوان زیبا و غریبی مثل تو با هم به رقابت و مشاجره برخوانند خاست. منتظر باش تا ببینی در این آپارتمان اندوهی مشقت‌بار حاکم شود؛ این را بدان که اگر نتوانی در خیابان چهره غم‌زده‌ای بگیری، باید مطلقاً از همه‌چیز دست بشویی و خود را به این بدبختی محکوم کنی که همین امروز با من پیوند زناشویی ببندی. من خانه ییلاقی‌ام را ترک می‌کنم و خانه‌ای در بیست و پنج فرسخی پاریس در گوشه‌ای دنج برای زندگی انتخاب می‌کنیم. این دوری هزینه‌های پستی را به گردن ما خواهد انداخت؛ ولی در عوض تو مشهور خواهی شد. آن‌جا، بین همسایه‌های خوب شهرستانی، می‌توانی به فراخور طبع جنوبی‌مآبت همچنان به دیوانه‌بازی‌هایت ادامه دهی؛ اما در پاریس و حومه‌اش، باید قبل از هر چیز، و همیشه، در عین آن‌که با یک بالرین زندگی می‌کنی، همسری تسلی‌ناپذیر، مردی باصل و نسب، و

۱. Von Féder: فدر در زبان آلمانی به معنای «قلم» است و فون (von) پیش از نام فامیل بر اصل و نسب اشرافی فرد دلالت می‌کند، مانند کلمه de در زبان فرانسه. — م.

مسیحی ای و وظیفه‌شناس باقی بمانی. هرچند من بسیار زشتم و آملی تو بسیار زیبا بود، تو این طور وانمود می‌کنی و چو می‌اندازی که دلیل تمایلت به من این است که شبیه اویم، و روزی که در اپرا حالت دگرگون شد (روزالیند خود را در آغوش فدر افکند) به خاطر این بود که موقع اجرای نقشم در باله حرکتی کردم درست شبیه یکی از حرکاتی که آملی در نقش ملوان کوچولو انجام داده بود.

دقیقاً برای شنیدن چنین حرف‌هایی بود که فدر آن روز در پشت صحنهٔ اپرا یک ساعت در دسر و زحمت را تاب آورد و همان‌طور مدهوش نقش بر زمین باقی ماند. اما او این حرف‌ها توی کتش نمی‌رفت و ابداً به تاب آوردن پرهیزی چنین سخت فکر نمی‌کرد. چه! او، با آن طبع بسیار سرزننده و شاداب، باید نقش آدمی افسرده را بازی کند!

پس به روزالیند گفت: «آه، محبوبم! به من اجازه بده چند روزی دربارهٔ پیشنهادات بیندیشم. اگر مایلی مرا با چهره‌ای غمگین توی بلوارها در حال پرسه زدن ببینی، با همین روش بدبختم کن.»

روزالیند گفت: «تو درست مثل خودم در آغاز حرفه‌ام عمل خواهی کرد. آن زمان مردم احمق بودند، و وقتی لازم می‌شد از خانه بیرون بروم، در هر قدم باید متوجه حرکات و ظاهر می‌بودم. ده دقیقه گردش با خیالی آسوده، یک هفته روزگرم را سیاه و خانه‌نشینم می‌کرد؛ حالا تو هم یا باید این قضیه را جدی بگیری یا کلاً منصرف شوی، اگر با چهره‌ای غمگین سرت را پایین نیندازی، اگر هر روز به خواندن کوتیدین مشغول نباشی طوری که در صورت لزوم، هنگام ورود به بحث‌های جدی، بتوانی تمام استدلالات روزنامه را تکرار کنی، هرگز پانزده هزار لیور عایدی سالانه نخواهی داشت.»

و همچنان که می‌خندید ادامه داد: «و من از غصه نابود خواهم شد، چون دیگر هرگز مادام فدر نخواهم شد.»

و بدین ترتیب قهرمان ما دو سه ماه سختی بسیار کشید، برای او بسیار دشوار بود نقش آدمی افسرده را بازی کند. بدتر از همه این که فدر، با آن خلق و خو و طبع سرزنده و حساس جنوبی‌ها، با بازی در نقش آدمی غمگین به‌واقع محزون می‌گشت و هیچ پادزهری برای غلبه بر این حال بد وجود نداشت.

روزالیند فدر را تحسین می‌کرد. پس با تیزهوشی، برای التیام فدر، راه درمانی پیدا کرد: دو شلوار و یک پیراهن مد روز ولی کاملاً نخ‌نما خرید؛ داد آن‌ها را شستند و دوباره رنگ کردند، بعد به این تجهیزات یک ساعت مچی بدل^۱، کلاهی با فرم اغراق‌آمیز، و سنجاقی از الماس بدل افزود. پس از تهیه این لباس، روزی که فدر به خاطر بازی در نقش غمناکش مدتی بیشتر از دو ساعت را در بلوار گذرانده بود و در غرقابی از افسردگی فرو رفته بود، روزالیند با چهره‌ای جدی فریاد زد: «تصمیم را گرفتم: با هم می‌رویم سر شب جایی شام می‌خوریم؛ من لباس یک منشی محضردار^۲ را تن تو می‌کنم، تو را به سالن باله^۳ شومی^۴ می‌برم؛ آن‌جا به تو اجازه می‌دهم که دست به تمام دیوانگی‌هایی بزنی که سابقاً در سالن‌های باله روستاهای دور و بر ماریسی از تو سر می‌زد. شاید سریع بگویی که در باله شومی یر کسل می‌شوی، پاسخ من این است که لااقل اگر کوشش کنی در نقش کاملاً مضحک دشالومو^۴ فرو بروی، و مثل جنوبی‌ها جست و خیز کنی، به هیچ وجه آن‌قدرها هم کسل نخواهی شد. سپس، تو را در

۱. chrysocale: آلیاژی از روی، مس یا قلع که به طلا می‌ماند.

۲. به خاطر اونفرم سیاه‌رنگ این صنف، لقب کلاغ به آن‌ها داده بودند. — م.

۳. chaumières: سالن باله معروفی در ساحل چپ رود سن، که در طی سال‌های ۱۷۸۸-۱۸۵۳ فعالیت داشته است. — م.

۴. Deschalumeaux: قهرمان اپرا-کمیگ آقای دشالومو یا شب‌نشینی کارناوال، اثری از گاوو (Gaveaux) [آهنگساز]، بر اساس کتابچه اپرا به قلم کروزه دو لیسر (Creusé de Lesser) (۱۸۰۶). حکایت جتلمنی اهل لیموزن است که اطرافیانش با دست انداختش تفریح می‌کنند.

شومی‌یر تنها می‌گذارم و دوان‌دوان نزد سنت‌آنژ^۱ می‌روم (هنرمند اشرافی پیر و ازکارافتاده)، او دست در بازوی من می‌افکند و من برمی‌گردم تا به لودگی‌های تو بخندم؛ اما به هیچ روی زبان به ستایش تو نخواهم گشود، مبادا گزند دامنگیرم شود. حرفی نخواهم زد؛ اگر نه، تو اعتبارت را از دست خواهی داد، و برای این که خودم هم کمی تفریح بکنم، سنت‌آنژ را متقاعد خواهم کرد که بینمان شکرآب شده، و من، عالیجناب، شاهد خواهم بود که او چه چیزهای جالبی درباره‌ی شما به من خواهد گفت.»

این بازی، که چنین ماهرانه تدارک دیده شده بود، بسیار مفرح از آب درآمد؛ روزالیند اپیزودهای مفرحی به آن افزود، و کاری کرد که دو سه تا از مردهای جوان شومی‌یر دور و برش بپلکند؛ آن‌ها روزالیند را به جا آورده بودند، و او هم نگاه‌های عاشقانه‌ی شررباری به آن‌ها می‌افکند. این ایده در اجرا با چنان موفقیتی روبه‌رو شد که چند بار تکرارش کردند. روزالیند که می‌دید فدر وارد گود شده به او توصیه‌هایی می‌کرد، و از بس برایش تکرار کرد که تنها با بازی در نقشی کمیک می‌تواند به معنای واقعی کلمه تفریح کند، دقیقاً مثل بازی در تئاتر، موفق شد از او منشی محضرداری بسازد بسیار مضحک‌تر، و در کار تقلید از آداب‌دانی بسیار خبره‌تر، اما بسیار بامزه‌تر از باقی هم‌پیشه‌ها. فدر به روزالیند می‌گفت: «خنده‌دار است؛ پس از این که تمام دیشب خود را وانهادم و در نقش مضحکی انواع دیوانگی‌ها را انجام دادم که از قضا مفرح هم بودند، امروز بسیار راحت‌تر توانستم در بلوار، بی‌حال و با نگاهی بی‌اعتنا، نقش مردی را بازی کنم که خاطرات گور او را به ستوه آورده.»

«خوشحالم که می‌بینم داری به‌تنهایی مسیر را طی می‌کنی؛ حالا به

همان چیزی رسیده‌ای که من بیست بار سعی داشته‌ام به تو بفهمانم: این اصل بزرگ حرفه‌ای من در مقام بازیگر است. ولی ترجیح می‌دهم خودت به این مرحله برسی و آن را حس کنی. خوب، فدر عزیزم، شما مردم جنوب که در پاریس زندگی می‌کنید و ادای پاریسی‌ها را درمی‌آورید باید نقش آدم‌های غمگین را بازی کنید، و این نقش بازی کردن باید همیشگی باشد؛ بی‌کم‌وکاست دوست قشنگم. چهره شاد و پر نشاط شما، سبکی و چابکی تان در پاسخ دادن، مردم پاریس را شگفت‌زده می‌کند، پاریسی‌هایی که ذاتاً موجوداتی کند هستند و روحشان توی مه نم کشیده. چابکی شما کفری‌شان می‌کند، چابکی شما انگار دارد می‌گوید پاریسی‌ها پیرند؛ چیزی که هر پاریسی بیش از همه از آن نفرت دارد. پس به مقابله برمی‌آید و شما را زمخت می‌نامد، چراکه از ادراک لذت‌های برخاسته از شوخ‌طبعی‌های ظریف، که محلّ شادمانی پاریسی‌هاست، عاجزید. بدین ترتیب، فدر نازنین من، اگر می‌خواهی در پاریس موفق شوی، لحظاتی که ساکتی، حالت چهره‌ات باید مثل آدمی بدبخت و مأیوس باشد که انگار قولنجش شروع شده. این نگاه شاد و خوشبخت را که در چهره‌ات بسیار طبیعی جلوه می‌کند و باعث سعادت من است خاموش کن. نگاه خندانان را که در این جا بسیار زیانبار است تنها زمانی باید خرج کنی که با معشوقه‌ات روبه‌رو می‌شوی؛ جاهای دیگر همیشه به فکر شروع قولنج روده باش. به تابلوی رامبراند نگاه کن و ببین چقدر نور در آن کم است؛ شما نقاش‌ها می‌گویید همین جلوه در نقاشی‌های اوست که تأثیر زیادی بر انسان می‌گذارد. خوب، من نمی‌گویم این طوری در پاریس حتماً موفق خواهی شد، بلکه فقط راحت‌تر تحملت می‌کنند و کار به آن جا نمی‌کشد که معتقد شوند باید از پنجره بیرونت کنند. همیشه در نشان دادن چهره خرم و خندان و حرکات چالاک، که خاص شما اهالی جنوب است، امساک کن؛ به رامبراند فکر کن.»

«درست است فرشته من، به نظرم می‌رسد مایه افتخار معشوقه‌ای هستم که با آموزش اندوه خوشبختم می‌کند. ولی می‌دانی چه بر سرم آمده است؟ زیاده از حد در این کار موفق شده‌ام؛ بدبخت‌هایی که من از چهره‌شان نقاشی می‌کشم سیمایی دارند بیش از حد کسالت‌بار؛ حرف‌های اندوهناک من کلافه‌شان می‌کند.»

روزالیند با خوشحالی فریاد زد: «راستش، فراموش کرده بودم این را به تو بگویم، از افراد مختلفی شنیده‌ام که مردم به خاطر قیافه ماتم‌زده‌ات نکوهشت می‌کنند.»

«همه از من دلخورند.»

«تمام زن‌هایی را که کمتر از بیست و دو سال دارند همان‌طور که می‌بینی نقاشی کن، تمام زن‌های سی و پنج‌ساله را با جرئت مثل بیست و پنج‌ساله‌ها بکش، و با شجاعت تمام به مادر بزرگ‌های مهربان سپیدمو چشم و دهان سی‌ساله‌ها را بده. از این لحاظ احساس می‌کنم بیش از حد خجالتی هستی. ولی این‌ها الفبای شغل تو هستند. به نحو اغراق‌آمیزی چاپلوسی کن، انگار داری مردمان ساده‌ای را که می‌آیند پیشت تا پرتره‌شان را بکشی دست می‌اندازی. هنوز هشت روز نگذشته از آن روزی که پرتره آن پیرزن را کشیدی که سگ‌های تازی بسیار زیبایی داشت، او را مثل چهل و پنج‌ساله‌ها کشیدی، در حالی که شصت سالش بود. من، از روزنه کوچکی که کنار تابلوی رامبراند تعبیه کردم، متوجه نارضایتی پیرزن شدم، و چون او را مثل چهل و پنج‌ساله‌ها کشیدی، تو را واداشت دو بار سر و رویش را تغییر دهی.»

روزی، فدر در حضور روزالیند به یکی از دوستانش گفت:

«این دستکش‌ها را دربان تئاتر بیست و نه سو به من فروخته، در حالی که شیرین سه فرانک می‌ارزند.»

دوستش لبخندی زد و جوابی نداد.

همین که دوستش از آن‌جا دور شد، روزالیند فریاد زد: «چطور

امکان دارد چنین حرف‌هایی از دهانتان بیرون بیاید؟! این حرف ورودتان به انستیتو را سه سال عقب می‌اندازد؛ شما دارید شأن و منزلتی را که در شُرُف نضج گرفتن است، بی‌جهت از بین می‌برید! ممکن است گمان برند شما فقیرید؛ پس هرگز از آن چیزهایی حرف نزنید که نشانه عادت به صرفه‌جویی است. هرگز در مورد چیزی که کمترین منفعتی برایتان ندارد حرف نزنید؛ این نقطه‌ضعف ممکن است نتایجی اسف‌بار داشته باشد. آیا همیشه نقش بازی کردن این قدر سخت است؟ نقش آدمی دوست‌داشتنی را بازی کنید و همیشه از خود بپرسید: 'این آدم عجیب و غریبی که رو به روی من ایستاده از چه چیزی ممکن است خوشش بیاید؟' شاهزاده مورا-فلورز،^۱ که در وصیتنامه‌اش صد هزار فرانک ماترک برایم باقی گذاشت، همیشه این جمله نغز را تکرار می‌کرد. وقتی با مردان شجاع گارد ملی لژیون خودتان دمخور بودید، خوب این نکته را دریافتید که وقتی یک پارسی از سیبری برمی‌گردد، باید بگویند آن‌جا زیاد سرد نیست، همان‌طور که وقتی از سن‌دومینگو^۲ برمی‌گردد هم باید به بانگ بلند بگویند که در واقع آن‌جا آن‌قدرها هم که می‌گویند گرم نیست. لُب کلام، شما به من می‌گفتید برای این‌که در این کشور دوست‌داشتنی جلوه کنید، باید پاسخی خلاف انتظار مخاطب بدهید. و با این حال شما بودید که داشتید درباره موضوع بی‌اهمیتی مثل قیمت یک جفت دستکش حرف می‌زدید! آتلیه شما سال گذشته نزدیک ده هزار فرانک برایتان عایدی داشته؛ من با دوستان والدور،^۳ کارگزار درجه هشتم بورس که حساب و کتابم دستش است، صحبت کردم تا حساب‌ها را بررسی و تمام هزینه‌هایتان را کسر کند، آخر سال دوازده اسکناس

1. Mora-Florez

۲. Saint-Domingue: پایتخت جمهوری دومینیکن. — م.

3. Valdor

هزارفرانکی برایتان باقی خواهد ماند، که من پیش او در حسابی شخصی به ودیعه می‌گذارم. 'مای‌لورد کین‌سیستر'^۱ (لقب والدور) در تمام محافل اشرافی این‌طور چو انداخته که عایدی آتلیه شما بالغ بر بیست و پنج‌هزار فرانک است، و شما چند لحظه پیش با شگفتی از قیمت یک جفت دستکش حرف می‌زدید که بیست و نه سو است!»

فدر خود را در آغوش روزالیند افکند؛ او به چنین دوستی نیاز داشت. از آن زمان که فدر با لباس نخ‌نما و جواهرات بدلی به چنان موفقیتی رسیده بود، دیگر هرگز شومی‌یر و سالن‌های باله شبیه آن را ترک نکرده بود. روزالیند، که از این موضوع خبر داشت، دچار یأس و ناامیدی شده بود. تعداد دوستانی که فدر را همچون شخصیتی افسرده می‌شناختند هر سال ده برابر می‌شد؛ پیش چند تن از این دوستان، که او را در باله شومی‌یر دیده بودند، اعتراف کرده بود که زندگی بی‌بند و بار و لجام‌گسیخته‌ای دارد، و این‌گونه کامجویی‌ها تنها دستاویزی است تا بلکه تیره‌بختی‌اش را به فراموشی بسپارد. کامجویی و عیاشی منزلت انسان را به اندازه شادی تنزل نمی‌دهد: این رویکرد فدر پذیرفته شد، و حتی گریزهای مجنون‌وار یکشنبه‌های فدر غمگین را با آمانداها و آتنائیس‌ها^۲ تحسین و تمجید می‌کردند، شوریدگی مجنون‌وار فدر این زنان جوان را، که در طول هفته به کار دوختن کلاه و پیراهن پیش دولیل یا ویکتورین^۳ اشتغال داشتند، خوش می‌آمد.

روزی بین روزالیند و فدر جر و بحث شدیدی درگرفت که

۱. MyLord Kinsester: لقبی که ناپلئون به یکی از پیشکارتش، کنت دو تورن، داده بود. او مردی مقتصد و پرحرف ولی خوش‌سخن و خوش‌مشراب بود و دوستدار انگلستان. «مای‌لورد» در زبان انگلیسی یعنی سرور و آقای من و «کین‌سیستر» مخفف جمله فرانسوی qui ne sait se faire است، یعنی کسی که بلد نیست ساکت بماند. — م.

2. Amanda, Athénaïs

3. Delille, Victorine